

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Reports

گزارشها

بهرام رحمانی
۱۲ نومبر ۲۰۲۱

سی و ششمین جلسه دادگاه حمید نوری در ستکهلم!

سی و ششمین جلسه دادگاه حمید نوری، متهم به مشارکت در اعدام‌های تابستان ۶۷، روز پنجشنبه ۲۰ آبان ۱۴۰۰ برابر با ۱۱ نومبر ۲۰۲۱ در شهر دوس در البانی، برگزار شد.

در جلسه دوم دادگاه حمید نوری، مجید صاحب‌جمع زندانی سیاسی مجاهدین خلق ایران با ۱۷ سال سابقه زندان در مورد جنایات جمهوری اسلامی ایران در جریان قتل‌عام زندانیان سیاسی شهادت داد.

صاحب‌جمع در اظهارات خود گفت، نوری را در سال ۶۲ - ۶۱ به عنوان پاسدار بند در زندان اوین دیده است اما بعدها در بهمن ۱۳۶۶ که به زندان گوهردشت منتقل شد، در بدو ورود مورد ضرب و شتم شدید زندانبانان قرار گرفت و او را یک بار دیگر آنجا دید.

مجدید صاحب‌جمع در شهادت خود گفت:

در سال ۶۱ به اتهام هواداری از سازمان مجاهدین خلق دستگیر شدم در یک دادگاه سه دقیقه‌ای به ریاست نیری محاکمه شدم و ۱۲ سال به من حکم دادند در همان سال ۶۲ به قزل‌حصار رفتم دو سال بعد بخشی از مسائلی که نگفته بودم لو رفت و دوباره محاکمه شدم و باز همین نیری دوباره ۱۲ سال حکم از سال ۶۵ داد و از سال ۶۵ دوباره از اول تحمل کیفر کردم.

در بهمن ۶۶ به گوهردشت منتقل شدم.

در بهمن‌ماه ۱۳۶۶ ما را از زندان اوین به زندان گوهردشت منتقل کردند.

دادستان: چرا شما را در این تاریخ منتقل کردند به گوهردشت؟

از سال ۶۵ زندانیان را طبقه‌بندی می‌کردند و بر اساس سر موضع بودن این تقسیم‌بندی را کردند.

بنابراین وقتی زندانی را طبقه‌بندی کردند بخشی از آن‌ها از جمله ما را به گوهردشت منتقل کردند. در همین مدت ما اعتصابات و اعتراضات زیادی داشتیم همین‌قدر بدانید ما با حالت اعتراض و اعتصاب به گوهردشت منتقل شدیم.

دادستان: وقتی به گوهردشت وارد شدید با شما چه رفتاری شد؟

مجدید صاحب‌جمع: از این‌جا به بعد داستان ما مقداری جزئی‌تر می‌شود. یادم می‌آید که برف می‌آمد. ما را وارد یک کریدور کردند. یک بندی که تقریباً خالی بود و هیچ‌کسی در آن نبود و یک تونلی تشکیل دادند. شما با تونل آشنا هستید. چندین پاسدار با چوب و کابل مشغول زدن ما شدند. بعد گفتند لباس‌هایتان را در آورید.

دادستان: می‌خواستم بدانیم که کسانی که آن‌جا بودند کسی را شما می‌شناسید؟

مجید صاحب جمع: بله وقتی یکبار خوردم زمین حمید عباسی را دیدیم تعجب کردم که او آن‌جا چه کار می‌کند.

دادستان: برای من بگوئید چه‌طور حمید عباسی را به جا آوردید؟

مجید صاحب جمع: حمید عباسی یک پاسدار معمولی در سال ۶۱ - ۶۲ در زندان بود. در همین دو سال حمید عباسی را به‌عنوان پاسدار بند در اوین دیده بودم. بندهای زندان اوین در بسته بودند.

پاسدار مامور بود، زندانی را از اتاق به سرویس هدایت کند یا نفرات شکنجه شده را منتقل کند و یا زندانیان را به هواخوری ببرد و این اختیاری بود که پاسدار داشت و می‌توانست از این اهرم‌ها به زندانیان فشار بیاورد.

من بیش از ۱۰ بار او را در اوین دیدم و او یکی از پاسداران بند بود. شیفتش را با پاسداران دیگر عوض می‌کرد مثل بقیه پاسدارها و فکر می‌کنم او دیپلم داشت و این یک امتیاز بزرگ برای او بود.

من در بخشی از بازه زمانی ۶۱ و ۶۲ حمید عباسی را دیده‌ام چون در بندهای مختلف بودم و حمید عباسی در همه بندها نبود.

من در سالن ۶ و سالن ۱ اوین که به آن سالن آموزشگاه می‌گویند حمید عباسی را دیده‌ام.

روز بعد از این‌که در گوهردشت مورد ضرب و شتم قرار گرفتیم مورد بازپرسی قرار گرفتیم و زندانیان جدید باید تعیین تکلیف می‌شدند سر موضع هستند یا نه؟ اولین کار به عهده داوود لشکری بود که ما را بازجویی کند و به یکی از بندهای فرعی ببرد.

در آن بازجویی‌هایی که خیلی شدید بود بعد از پرسیدن مشخصات و اسم و فامیل سوالی که ما همیشه درگیر آن بودیم پرسیده می‌شد. سؤال این بود هوادار هستی، هوادار سازمان مجاهدین و یا هوادار سازمان دیگری و بعد از آن بازپرسی‌های خشن، وضعیت ما مشخص شد.

آن روز ما را منتقل کردند به فرعی مقابل ۱۶ به این دلیل اسم آن را فرعی ۱۶ می‌گفتند چون نقطه مقابل آن سالن بودیم آنرا فرعی مقابل ۱۶ می‌گفتند. اما بعدا شماره‌ها را عوض می‌کردند.

در این محوطه تأسیسات خاصی نبود و این را همه می‌دانند ما در این‌جا بودیم تا روز ۸ مرداد. روز ۸ مرداد تعدادی از ماها را صدا کردند از فرعی مقابل ۱۶ به قسمت‌های دیگری از زندان بردند.

من زندانی گوهردشتی نیستم، من زندانی اوینی هستم، بنابراین خیلی راجع به جزئیات زندان گوهردشت اطلاعاتی نداشتم زندانیان گوهردشت نسبت به این جزئیات خیلی اطلاعات دارند که بعدا به شما می‌گویند.

تصور می‌کنم از مقابل ۱۶ مرا به فرعی ۳ بردند چون من زندانی جدید گوهردشت بودم و اطلاع زیادی نداشتم.

شما همواره می‌گوئید آن چه را که دیدید بگوئید اما من اطلاعات زیادی را از زندانیانی که در گوهردشت بوده‌اند شنیده‌ام.

فیلم کوتاهی از ماکت ساخته شده از زندان گوهردشت کرج با تعیین موقعیت راهرو مرگ و موقعیت اعدام زندانیان سیاسی در قتل‌عام سال ۶۷ در دوران اعدام‌ها و روز ۷ مرداد که ما در فرعی مقابل ۱۶ بودیم روزی بود که روز نماز جمعه بود که به اندازه کافی راجع به نماز جمعه می‌دانید چون سیاست‌های کلی رژیم در این روز برای افکار عمومی بیان می‌شود.

یک چیزی شبیه سخنرانی پاپ در واتیکان. در آن نماز جمعه راجع به زندانیان صحبت شد و مضمونش این بود حضور زندانیان در زندان قابل تحمل نیست.

من فکر می‌کنم این یکی از اسناد دادگاه است و پیشنهاد می‌کنم متن این نماز جمعه در دادگاه منتشر شود.

نماز جمعه را در رادیو و در تلویزیون شبها پخش می‌کنند و من از این طریق متوجه متن نماز جمعه شدم که در آن وضعیت ما زندانیان در آن نماز جمعه تعیین تکلیف گردید.

بعد از آن داوود لشکری ما را از فرعی به اتاق‌های اصلی آورد و بعد از این‌که اسم و مشخصات ما را پرسید اتهام‌ها را پرسید و این سؤال تعیین تکلیف می‌کرد زندانی چه سرنوشتی داشته باشد.

ما هیچ تصویری از آینده نداشتیم و هرکس بنا بر مصحلت خودش جواب می‌داد و می‌گفت هوادار، هوادار سازمان مجاهدین خلق و پس از این جواب ما به اتاق خود برگشتیم.

شب ۸ مرداد تلویزیون‌ها را جمع کردند، روزنامه‌ها و ملاقات را قطع کردند و نماز جمعه را شنیدیم در حالی که جنگ ایران و عراق هم تمام شده و آینده کشور هم نامشخص است.

اگر جنگ تمام شده چرا شعار مرگ بر منافقین می‌دهند ظاهراً باید صلح‌آمیز باشد اما در زندان بر عکس شد و ما در یک وضعیت تهدیدآمیز و سرنوشت نامشخص مواجه شدیم.

سرانجام روز ۸ مرداد از فرعی خارج شدیم با کلی سناریوهای محتمل ما به یک فرعی دیگر منتقل شدیم تا ۱۵ مرداد و پس انتقال به این فرعی شروع کردیم به تماس گرفتن با سلول‌های دیگر تا بتوانیم از طریق دیگران اطلاعات بگیریم و اطلاعات زیادی گرفتیم از جمله این‌که یک هیأت وارد زندان شده و یکی از اعضای این هیأت نیری است و می‌دانستیم نیری برای قطع هواخوری و یا قطع ملاقات نیامده است بلکه آمده است یک تصمیم جدی دیگری بگیرد و بنابراین آمدن او بیانگر موضوع مهمی بود.

شنیده بودیم روز ۸ و ۹ مرداد تعدادی از زندانیان در سوله‌ها اعدام شده‌اند و بعداً فهمیدم سوله‌ها کجا است. قبل از این‌که وارد جریان خودم در ۱۵ مرداد شوم بهتر است قضایای روز ۱۴ مرداد در نماز جمعه را بگویم که در آن قضایای زندانیان جدی شد و رئیس شورایی عالی قضائی سخنرانی کرد.

او گفت من طاقت ندارم از بس که به من فشار می‌آورند چرا این زندانیان زنده هستند؟ وقتی گفته می‌شود زندانیان مجاهد خلق را اعدام کنید ما دیگر حریف این‌ها نمی‌شویم. این قاضی‌القضات رژیم ایران بود با شنیدن حرف‌های او پازلی که در ذهن خود در رابطه با سرنوشت‌مان چیده بودیم تکمیل شد.

من پیشنهاد دارم این نماز جمعه به عنوان یک سند منتشر شود این سخنرانی را از طریق رادیو در بندها پخش می‌کردند این تکلیف شرعی و مذهبی است که یا باید در نماز جمعه شرکت کرد و یا آنرا از رادیو شنید و می‌گویند ثواب دارد.

من تقریباً تمامی مطالب نماز جمعه را حفظ کردم اما خلاصه آن را برای شما گفتم علت این‌که ما نماز جمعه را شنیدیم این بود که صدای نماز را یا از بلندگو پخش می‌کردند یا توسط رادیوهایی که دست پاسدارها بود پخش می‌شد و ما می‌شنیدیم اما خودمان نه رادیو، تلویزیون، روزنامه، ملاقات نداشتیم. اما در بند جهاد و در محوطه عمومی نماز جمعه با بلندگو پخش می‌شد.

ما صبح ۱۵ مرداد پاسداران را دیدیم به بند آمدند اسامی تعدادی را خواندند، و چشم‌بند زدیم و از این فرعی به اصلی و از طبقات بالا به پائین آوردند و در کنار ساختمانی که ساختمان دادیاری می‌گفتند نشاندد.

چند دقیقه‌ای من نشسته بودم ناصرین مرا صدا کرد دستش را روی شانه من گذاشت و آرام گفت بلند شو. من نیز به اتفاق ناصرین به اتاق هیأت مرگ رفتم.

در این‌جا جزئیاتی دارد که ابتدا کنار اتاق نشستم بعد وارد اتاق هیأت مرگ شدم. وقتی وارد شدم گفتند چشم‌بند را بردار من مواجه شدم با میز بلندی که تعدادی از افراد دور آن نشسته‌اند.

بلافاصله آن‌ها را غیر از یک نفر شناختم نیری، اشراقی، رئیسی، شوشتری و یک فرد دیگر که بعداً متوجه شدم پورمحمدی است.

من تا آن موقع آن‌ها را ندیده بودم آن‌ها گفتند روی صندلی بنشین و نیری اسم و مشخصات مرا پرسید و گفت می‌دانی می‌خواهیم به زندانیان عفو بدهیم.

یاد سخنرانی روز قبل در نماز جمعه افتادم که هیچ هم‌خوانی با عفو نداشت ضمن این‌که حضور نیری نشان می‌داد هیچ عفوئی وجود نداشت چرا که او برای حکم آمده بود و نه برای بخشش بنابراین در همان لحظه همه چیز برای زندانی مشخص می‌شود.

می‌رسیم به سؤال اصلی که اتهام چیست و من گفتم هوادار.

اشراقی وارد شد و گفت او طرفدار منافقین است. من گفتم که در یک خانواده مذهبی بزرگ شده‌ام ما برای رحلت پیامبر و امامان در خانه‌مان مراسم می‌گرفتیم.

برای کسانی که در ایران زندگی می‌کنند و مذهبی هستند این کار معنای خاصی دارد به‌ویژه که مادر بزرگ پدری من برای خانم‌ها سخنرانی می‌کند.

اشراقی خندید و گفت مادر بزرگت هم منافق تربیت می‌کند و همه آن‌ها خندیدند. در این لحظه ناصریان وارد شد یک برگه‌ای در دست داشت و گفت این برگه را امضا کن برگه انزجارنامه بود من به همراه ناصریان بیرون آمدم و چند جمله‌ای روی آن نوشتم.

من بعد از چند دقیقه که آنجا نشستم مجدداً ناصریان مراجعه کرد برگه را از من گرفت و مرا به سمت راهرو اصلی کشاند یک چند متری وارد محل شدیم به من گفت این‌جا بنشین و من تا انتهای شب آنجا نشسته بودم. این‌جا بود که بسیاری از مشاهدات خودم را دیدم و در دو طرف راهرو زندانیانی بودند که دو طرف راهرو نشسته بودند.

تعدادی از زندانی‌ها را از این محل به انتهای راهرو می‌بردند و مجدداً زندانیان جدیدی به این محل وارد می‌شدند و می‌نشستند. این وضعیت چندین بار تا شب ادامه داشت. اولین برخوردی که من با حمید عباسی در گوهردشت داشتم این‌جا اتفاق افتاد که حمید عباسی از دایاری آمد و وسط راهرو ایستاد و از روی برگه‌ای تعدادی اسم خواند بعد از چند دقیقه این ۱۲ نفر به سمت آخر سالن صف شدند و او گفت حرکت کنید و گفت بروید به بندتان و جمله بروید به بندتان را تکرار کرد اما جمله حرکت کنید برای من خیلی مهم و دردآور بود.

من تعدادی از بهترین دوستانم را امروز از دست دادم کسانی که تا همین امروز صبح با ما بودند آن‌ها هم مانند من به هیات مرگ رفته بودند.

با یک تفاوت و آن هم وقتی از آن‌ها می‌پرسند آن‌ها می‌گویند سمپات مجاهدین خلق هستند ولی من این را نگفتم و مهم‌ترین تفاوت من با آن‌ها این بود که به‌خاطر آن از جلو من به طرف سالن مرگ رفتند.

صفی که در آن جمشید شریعت بود که تا آن روز با من هر ماه بود علی گلچین، سیرنگ درستگار، سید عقیل میرمحمدی، ابراهیم فدائی، مهدی فتاح، محسن محمدباقر، محمد تقی جنابزاده، شمس امین التولیه، هادی صادقی، قاسم ارباب، علی تهرانی، آن‌ها دیگر از من جدا شدند و برای همیشه رفتند.

به‌خاطر این‌که بر سر موضع مجاهدی خودشان استوار ایستادند اما یکی از دردناک‌ترین صحنه‌ها مربوط به محسن محمدباقر است.

او از دو پا فلج بود و در کودکی به‌خاطر همین مشکل در یک فیلم خیلی معروف بازی کرده بود و اتفاقاً فیلم آن‌قدر محبوب بود که در یک جشنواره در سویدن پخش شد و جوایزی هم گرفت و اگر بخواهید زندگی محسن را ببینید باید آن

فیلم را ببینید اما درخشان‌ترین برگ زندگی او در ۱۵ مرداد بود وقتی او را صدا کردند، مانند پرنده پرید و در صف قرار گرفت و با دو عصا مسافت‌ها رفت.

صحنه دردناک دیگر این بود که برانکاری را آوردند فکر می‌کنم از ساختمان بهداری آوردند و دوباره برانکار را برگرداندند و به هیأت مرگ بردند.

دوباره از هیأت مرگ نفرات را به طرف سالن آوردند بچه‌ها گفتند ناصر را آوردند من گفتم ناصر کیست گفتند ناصر منصوری و فهمیدم کیست.

او چند ماه پیش از یکی از انفرادی‌ها خودش را به پائین انداخته بود. مسئول بندشان بود. حمید عباسی، ناصریان و داوود لشکری به او فشار آورده بودند که اطلاعات بند را به آن‌ها بدهد و او قبول نکرد و در اردیبهشت سال ۱۳۶۷ خودش را از انفرادی به پائین پرتاب کرد.

ما در فرعی ۱۶ بودیم یک دفعه صدای خیلی بزرگی شنیدیم که یک نفر پائین افتاده ما به سمت پنجره‌ها رفتیم و دیدیم او زمین افتاده و خونی‌مالی است. پاسداران رسیدند و با لگد به او می‌زدند منافق اطلاعات را بده با چه کسی می‌خواستی فرار کنی در حالی که او درد می‌کشید بلافاصله او را بردند.

او پس از این جریان فلج بود و روز ۱۵ مرداد در راهرو او را شناختم او کسی بود که از برانمرم به من نزدیک‌تر بود کسی که اطلاعات را نداد و قیمت آن فلج شدن بود من او را خیلی دوست داشتم بدون این‌که یک کلمه با آن صحبتی کنم. دو پاسدار برانکار او را به راهرو مرگ بردند تصور کردم چگونه می‌خواهند او را اعدام کنند. یکی دیگر از دوستانم به نام حجت‌الله نیک‌خو نیز در یک سری جدید که من دیدم به سوی سالن مرگ برده شد.

صحنه‌های دردناک تمامی نداشت از آن طرف راهرو، حمید عباسی را دیدیم که این سری از نفرات را به نفرات اعدام کننده تحویل داد.

دست او یک جعبه شیرینی بود به پاسدارانی که تردد می‌کردند تعارف کرد به ما که رسید به تعدادی از زندانیان نیز تعارف کرد اما کسی از آن‌ها نگرفت.

آنها با پخش شیرینی جشن‌شان را اعلام کرده بودند چون تعداد زیادی در همین سری‌های اعدام رفته بودند و از من خداحافظی کردند.

در آن لحظه من نمی‌دانستم سرنوشتم چیست در همان حالت حمید عباسی اسامی چند نفر را خواند دست‌مان را روی شانه همدیگر قرار دادیم و حمید نوری ما را به سوی هیأت مرگ هدایت کرد.

حمید نوری کنار من بود قدش از من کوتاه‌تر بود و من از زیر چشم‌بند او را می‌دیدیم و فکر می‌کردم آخرین لحظه زندگی من است اما او بلافاصله گفت عقب‌گرد در حالی که می‌دانست حکم اعدام ما نیامده اما با ما بازی می‌کرد بازی مرگ. بعد از آن به پاسداری گفت آن‌ها را ببر تا فردا نوبت‌شان برسد.

ما را به بند ۲ بردند.

بسیار سر زندانیان سر موضع صحبت کردیم افرادی که تا آخرین لحظه با ما بودند ولی دیگر با ما نیامدند و خیلی جزئیات که شاید وقت دادگاه اجازه ندهد. روز ۲۲ مرداد دوباره مرا صدا کردند و دوباره ما همین مسیری که آمدیم را برگشتیم. یادم می‌آید که دوباره که نشستیم در راهرو که به هیأت مرگ بروم یاد زندانیانی افتادم که هفته گذشته آن‌ها را از دست دادم. رحیم صیاد دوست، هادی بهنادی، محمود ذکی، علی حق‌وردی، حسین مشهدی ابراهیم، عباس یگانه. این‌ها دیگر نبودند.

به‌رحال ناصریان دوباره مرا صدا کرد وارد هیات مرگ شدم یک نفر از آن هیات نبود شوشتری. شوشتری آن موقع رئیس سازمان زندان‌ها بود. نیری دوباره اسم و مشخصات من را پرسید. به‌نظر می‌آمد که آن‌ها می‌دانند که ما همه چیز را می‌دانیم یک مقدار آشکارتر صحبت می‌کردند. باید مصاحبه ویدئویی کنی. گفتم برای چی؟ گفت محکوم کردن منافقین. گفتم من الآن سال‌ها است که از جامعه به دورم نمی‌دانم که در جامعه چی گذشته. گفت همین که بگوئی منافقین را محکوم کنی کافی است. ناصریان با عجله و عصبانیت آمد و ما را خوب نمی‌شناخت ما بچه‌های گوهردشت نبودیم از اوین آمده بودیم. او دوست داشت گوهردشتی‌ها را وارد دادگاه کند. بنابراین سریع من را از دادگاه کشید بیرون و در کنار این راهرو نشاند. گفت بنشین بنویس بعدا صدایت می‌کنم و تقریبا دوید و رفت. عجله و عصبانیت از او می‌ریخت. دادستان: اولین برخوردی که او را دیدی کجاست تو کجا و او کجا بود؟

مجید صاحب‌جمع: در این ماکت که می‌بینید زندانیان دو طرف در راهرو می‌نشستند اگر حمید عباسی می‌آمد در راهرو و ما دو طرف نشسته بودیم وقتی که در وسط راهرو قرار می‌گرفت اسامی را صدا می‌کرد. مثلا حسن فرزند حسین ۱۰ یا ۱۲ اسم وقتی خودش در وسط راهرو بود فاصله‌اش با نفری که کنار دیوار بود یک تا ۵ متر بود. دورترین فرد به حمید عباسی وقتی اسامی را می‌خواند چند متر بیش‌تر فاصله نداشت. دورترین فرد می‌تواند کمر به پائین او را ببیند. من در ۱۵ مرداد در جایی قرار داشتم که حمید عباسی فاصله نزدیکی با من داشت کمر به پائین‌اش را می‌دیدم موقعی که اسامی را می‌خواند و حواس‌اش به زندانیان نبود گردنم را بالا می‌گرفتم و به‌وضوح صورتش را می‌دیدم. در دهه هفتاد که من در زندان بودم چشم‌پند را برای این‌که نور اتاق مرا اذیت نکند استفاده می‌کردم.

دادستان: یادت می‌آید این اسامی را؟

مجید صاحب‌جمع: علی گلین، بیرنگ درستکار، سید عقیل میرمحمدی، مهدی مداح، صابر کریم زاده، محسن محمد باقر، محمد تقی جنابزاده، شمس‌امین‌التولیه، حجت‌الله نیکخو، هادی صابری و قاسم تهرانی، رحیم صیاد دوست، هادی بهنادی، علی حق‌وردی و محمود ذکی

دادستان: این‌ها آیا همه در سری اول بودند؟ گروه اولی را که گفتی حمید عباسی صدا کرد؟ گروه دوم و سوم را کی صدا کرد؟

مجید صاحب‌جمع: مسئول صدا کردن حمید عباسی بود باز هم می‌گویم همین دو نفر همین ۳ نفر بودند کسی دیگر اصلا حق صدا کردن نداشت.

دادستان: ببینید ما فقط روی ۱۵ مرداد صحبت می‌کنیم. ۱۵ مرداد که آن‌جا نشستی چند بار اسامی را خواندند.

مجید صاحب‌جمع: من دست‌کم ۴ یا ۵ بار شنیدم و سری آخر اسم من هم خوانده شد که برایتان توضیح دادم.

دادستان: حالا همان روز ۱۵ مرداد چند بار می‌شنوی حمید عباسی اسم می‌خواند؟

مجید صاحب‌جمع: دست‌کم ۴ یا ۵ بار

دادستان: پس ناصریان کی اسم می‌خواند؟

مجید صاحب‌جمع: او فقط روز ۲۲ مرداد اسم خواند.

دادستان: محمود ذکی، محمدباقر، سیدعقیل محمدی شماره، علی حق‌وردی شماره، هادی صابری، این اشخاصی که من الان اسم‌هایشان را خواندم چی شد سرنوشت‌شان؟

مجید صاحب‌جمع: این‌ها عموما زندانیان اوینی بودند. در این دادگاه اسامی زندانیان گوهردشتی خیلی تکرار شده است، ولی اسامی زندانیان اوینی خیلی کم گفته شده به این خاطر در لیست‌های شما اسامی زندانیان اوینی کمتر است. ما وقتی وارد گوهردشت شدیم در چند فرعی مستقر شدیم و دیگر رفت و آمدی با جاهای دیگر نداشتیم. وقتی قتل‌عام‌ها صورت

گرفت تعداد زیادی از زندانیان گمنام اعدام شدند. برای همین اسامی آن‌ها را کسی نمی‌داند در فرعی‌ها بودند و تعداد بسیار کمی از آن‌ها باقی ماند. شبیه بچه‌های مشهد یا کرمانشاه و یا زنان زندانی. دادستان: سؤال این است که این اسامی که خواندم آن روز اعدام شدند یا نه؟
مجید: بله

دادستان: از کجا می‌دانید بر مبنای چی می‌گوئی؟
مجید صاحب‌جمع: من حلق‌آویز شدن آن‌ها را ندیدم. معیار هیات مرگ سر موضع بودن بود. هیچ سرموضعی نبود و آن‌ها سر موضع بودند. آن‌ها گفتند هوادار مجاهدین هستند.
دادستان: از کجا می‌دانی که آن‌ها چی گفتند جلوی هیئت؟
مجید: معیار هیات بود من اگر می‌گفتم هوادار سازمان مجاهدین خلق هستم اعدام می‌شدم.
دادستان: در مورد این افراد از کجا می‌دانید که این‌ها اعدام شدند؟
مجید صاحب‌جمع: اولاً که این‌ها دیگر هیچ جا دیده نشدند. ثانیاً: خانواده‌هایشان گفتند. ثالثاً: رژیم اعلام کرد ما خیلی از زندانیان را اعدام کردیم. قتل‌عام زندانیان وضعیت ایران را تغییر داد آن‌قدر که قائم‌مقام خمینی عزل شد.
دادستان: برویم ادامه بدهیم این‌که شما ۳ مرتبه متوجه شدید ۱۵ مرداد حمید عباسی اسامی را خوانده وقتی اسامی زندانیان را خواند و آن‌ها را می‌برد چی متوجه شدید؟
مجید صاحب‌جمع: حمید عباسی اسم و اسم پدر بعد که صف تشکیل می‌شد او به نفرات می‌گفت حرکت کنید و به انتهای راهرو می‌برد.

دادستان: می‌فهمیدی که حمید عباسی همراه آن‌ها می‌رفت؟
مجید صاحب‌جمع: بله حمید عباسی تا انتهای راهرو آن‌ها را همراهی می‌کرد و دوباره بعد از ۴۰ دقیقه یا یکساعت بر می‌گردد و دوباره می‌آید در راهروی هیات مرگ. مدتی که آن‌جا است فرصتی است که زندانیان می‌توانستند با هم صحبت کنند. در ۱۵ مرداد من مشغول دیدن این طرف و آن طرف از زیر چشم‌بند بودم یک دفعه متوجه حمید عباسی شدم که داشت زندانیان را نگاه می‌کرد. من جا خوردم دستم را بلند کردم می‌خواستم موضوع را عادی نشان بدهم. دست بلند کردم که بروم برای سرویس بهداشتی. نزدیک غروب یکبار دیگر جلوی من بود. از کفش‌هایش متوجه شدم پشت به من است. من چهره‌اش را دیدم. او مدتی به زندانیان خیره شده بود نمی‌دانم چند بار نگاه کرد ولی دو بار من متوجه شدم به‌صورت زندانیان نگاه می‌کرد. شاید می‌خواست کسی را شناسائی کند و به هیات مرگ ببرد البته مطمئن نیستم.
دادستان: بعد از اعدام‌ها هم آیا حمید عباسی را دیدی؟ کجا؟

مجید صاحب‌جمع: بله خیلی دیدم. در زندان گوهردشت بعد از قتل‌عام‌ها او مرا صدا کرد گفت از بندت بیا بیرون. در شهریور ۶۷ من فکر کردم می‌خواهد مرا به هیات مرگ ببرد ولی او مرا به یک پاسدار تحویل داد و گفت به بند دیگری ببر که وقتی پاسدار مرا برد که پر از ساک بود. گفت ساک خودت را بردار و اگر ساک دیگری را می‌شناسی شناسائی کن آن‌ها ساک اعدام‌شدگان بود.

یکبار دیگر در مهر حمید عباسی و ناصریان را دیدم ناصریان مرا تهدید کرد و نکته بسیار مهمی را افشا کرد او گفت اعدام به‌خاطر فتوا و حکم امام انجام شده است من تا آن لحظه نمی‌دانستم خمینی فتوا داده است. ناصریان گفت سر موضعی‌ها را اعدام کردیم و شما اگر دوباره این کارها را بکنید دوباره ما اعدام می‌کنیم.
دادستان: کجا این‌ها را دیدید؟

مجید صاحبجمع: هر دويشان آمدند در بند در انتهای بند محل تلویزیون‌ها جایی است بهنام حسینی که یک محوطه بزرگی است. حمید عباسی و ناصرین آمدند این‌جا و برای اولین بار موضوع فتوا را گفت.

دادستان: دوباره باز آن‌ها را دیدید؟

مجید صاحبجمع: بله بهمن‌ماه بود ما به اوین منتقل شدیم آن‌ها دادیار زندان بودند و با ما به اوین آمدند.

دادستان: در اوین هم آیا حمید عباسی را دیدی؟

مجید صاحبجمع: بله او همان کارهائی که در گوردهشت داشت در اوین هم می‌کرد بازدیدهای هفتگی و کنترلی به‌صورت سرزده.

دادستان: بعد از این‌که آزاد شدی حمید عباسی را دوباره دیدید؟

مجید صاحبجمع: بله البته باید اضافه کنم من سال ۷۱ دوباره بازجویی شدم من به‌خاطر فوت پدرم بیرون رفته بودم آنجا به‌خاطر صحبت با یک نفر به من اتهام زدند که یک نفر را جذب سازمان کردم.

دادگاه پس از استراحت سه ساعته در ساعت ۱۳ به‌وقت محلی ادامه یافت.

دادستان: شما گفته‌اید حمید عباسی اسم کسی را می‌خواند که آن شخص جواب نمی‌دهد و این شخص از طریق این‌که جواب نمی‌دهد خلاص می‌شود از اعدام.

مجید صاحبجمع: بله.

دادستان: آیا یادت می‌آید چیزی:

مجید صاحبجمع: بله.

دادستان: این مربوط به کدام تاریخ است ۱۵ یا ۲۲ مرداد؟

مجید صاحبجمع: فکر می‌کنم ۱۵ مرداد.

دادستان: آن‌جا اسم بردی عباسی دستیار دادستان آیا منظور حمید عباسی بوده؟

مجید صاحبجمع: بلکه مطمئناً.

دادستان: در صفحه ۹ گفتی بعد از این‌که از پیش هیأت آمدی عباسی بسته‌ای شیرینی در دست داشت.

مجید صاحبجمع: بله درست است.

دادستان: این را ننوشتی کی اما نوشته‌ای پرسنل زندان و زندانیان را دعوت به شیرینی کرده آیا روز ۱۵ مرداد بود؟

مجید صاحبجمع: بله ۱۵ مرداد

دادستان: آیا یکبار پخش کرد یا بیش‌تر؟

مجید صاحبجمع: من یکبار دیدم.

شما در مصاحبه راجع به ۱۵ مرداد گفتی چرا در مورد ۲۲ مرداد نگفتی؟

مجید صاحبجمع: من در آن مصاحبه راجع به غلامرضا کیافتوحی صحبت کردم که ۱۵ مرداد بود اما نه درباره ۲۲ مرداد. اما ممکن است راجع به روزهای دیگر مانند ۲۲ مرداد اشاره هم کرده باشم اما نه به‌طور خاص.

دادستان: شما در رابطه با کیافتوحی در ۲۲ مرداد صحبت کردی نه ۱۵ مرداد

مجید صاحبجمع: ممکن است جواب‌ها مخلوط شده باشد.

دادستان: نگاه کنید به عکس‌های صفحه ۱۲

مجید صاحبجمع: بله بله.

دادستان: این حسین نیاکان است؟

مجید صاحبجمع: بله او را می‌شناسم.

دادستان: این عکس‌ها را از کجا آورده‌ای؟

مجید صاحبجمع: عکس‌هایی است که در سازمان مجاهدین خلق تهیه شده است با خانواده‌ها تماس می‌گرفتیم و می‌گفتیم اگر عکس دارید برای ما بفرستید. بعضی از عکس‌ها مربوط به دوران نوجوانی آن‌ها است.

دادستان: بعد از این‌که حمید نوری مطلع شد از دستگیری او چه‌طور مطلع شدید؟

مجید صاحبجمع: دو سال است که او دستگیر شده و در ۲۲ آبان دستگیر شده و در آن زمان از رسانه‌ها شنیدم دادیار زندان گوهردشت دستگیر شده است. رادیو بی.بی.سی، آمریکا و فرانسه گزارشاتی در این رابطه دادند. بعد از ۲۲ آبان هم چند عکس از او در رسانه منتشر شد.

دادستان: چه عکسی؟

مجید صاحبجمع: عکس پاسپورت یا شناسنامه و عکسی در داخل هواپیما.

دادستان: وقتی تو دیدی واکنش تو چه بود؟

مجید صاحبجمع: مطمئن شدم او حمید عباسی یا حمید نوری است بعد در ۲۴ آبان فایل صوتی منتشر شد که اطمینان من بیشتر شد.

دادستان: منظورم احساسات و واکنش خودت چه بود؟

مجید صاحبجمع: مطمئن بودم او حمید عباسی است و یک مقدار خشم توام با رضایت هم داشتم.

دادستان: از منشی می‌خواهم تصویر حمید نوری را در سالن دادگاه نشان بدهد. آیا این است شخصی که شما در اوین و گوهردشت می‌شناختی؟

مجید صاحبجمع: سی سال پیرتر و بزرگتر و موهایش سفید.

دادستان: آیا شک داری که او حمید عباسی است؟

مجید صاحبجمع: با چشم به هم زدن هم می‌توانم او را شناسایی کنم.

دادستان: جواب مشخص بده.

مجید صاحبجمع: مطمئن هستم خودش است و می‌خواستم به جریان نوار ناصریان و حمید نوری اشاره کنم که ناصریان به حمید نوری می‌گویند به سویدن نرو این توطئه و دسیسه است و ناصریان می‌گویند حمید عباسی در دهه ۶۰ دستیار من بوده است و در جریان سرکوب مخالفان با من همکاری می‌کرده ولی ظاهراً حمید عباسی تصمیم را گرفته بود به سویدن برود.

این مکالمه را من ضبط کرده و سی دی آن را حفظ کردم که ناصریان می‌گویند عباسی نرو سویدن دستگیر می‌شوی.

ناصریان از عباسی هوشیارتر بود. در این سی دی لهجه ناصریان را خوب می‌توانید تشخیص بدهید یک لهجه شهرستانی است.

پس از چند سؤال و جواب دیگر از مجید صاحبجمع در رابطه با شناخت او از زندانیان سیاسی دیگر، وکیل متهم حمید نوری سؤال‌الاش را از شاکی شروع کرد.

وکیل متهم حمید نوری در سؤال و جواب‌های خود از شاکی مجید صاحبجمع پرسید.

وکیل متهم: می‌خواهم چند اسم را با شما چک کنم از جمله ۱۵ مرداد. یک جایی محمود روپائی در مورد محمود ذکی یادداشت نوشته ۱۲ مرداد اعدام شده ولی شما می‌گوئید ۱۵ مرداد اعدام شده.

مجید صاحب جمع: حرف قبلیتان که اشتباه بود این هم اشتباه است، محمود ذکی در کتاب محمود رویائی در ۱۵ مرداد اعدام شده، اگر کتاب را درست خوانده باشید محمود رویائی در آن لیست نوشته که گفته می شود محمود ذکی در ۱۲ مرداد اعدام شده ولی خود محمود رویائی هم می گوید بمنظرم در ۱۵ مرداد اعدام شده. وکیل متهم: همین طور در مورد علی حقوردی می خواستم از شما بپرسم در نوشته هایتان گفته می شود ۱۲ مرداد در اوین اعدام شد.

مجید صاحب جمع: لیست های مختلف و کتاب های مختلفی از قتل عام ۶۷ بیرون آمد این ها بعضا اشتباهاتی بود که لیست ها تصحیح شد. بعد کتاب های دقیق تر بیرون آمد از جمله کتاب محمود رویائی که دادستان آن را به عنوان از آن یک منبع اسم برده است شما به عنوان یک وکیل می دانید که باید به آخرین مدرک مراجعه کرد.

وکیل متهم: از حرف هایتان این طور می فهمم که کتاب های جدیدتر دقیق تر هستند.

مجید صاحب جمع: بمنظرم کتاب هایی که خانم دادستان اسم بردند دقیق تر هستند.

وکیل متهم: در حرف های خودتان می گوئید ۲۲ مرداد از پنجره نگاه می کردم بچه ها بازی می کردند و خیلی افکار تلخی در آستانه جمعه شب داشتید شما ۲۲ مرداد هیچ اسمی نبردید که شما را به دادگاه برده اند.

مجید صاحب جمع: خیلی جالب است من گفتم که ۲۲ مرداد از دادگاه آمدم و اشاره کردم از بیرون پنجره صدای بازی بچه ها را می دیدم این طرف اعدام می کردند آن طرف بچه های کوچک اعدام می شدند.

وکیل متهم: می خواهم قضیه غلامرضا کیاکجوری را روشن کنیم.

مجید صاحب جمع: منتظر این سوال بودم چند روز بعد از قتل عام ها عفو بین الملل اسم ۱۱ نفر را به رژیم ایران اعلام می کند که سرنوشت این ها را روشن کن.

وکیل متهم: بگذارید این را روشن کنیم بمنظر شما این فرد ۲۲ مرداد اعدام شده است؟

مجید صاحب جمع: خیر ۲۵ مرداد اعدام شد.

وکیل متهم: شما در بازپرسی پولیس تان یادتان می آید که غلامرضا کی اعدام شد؟

مجید صاحب جمع: بله تا آخرین لحظه ای که من در راهرو مرگ بودم غلامرضا در راهرو بود و با بچه ها شوخی می کرد من بعد از یعنی ۲۲ مرداد او را دیگر ندیدم.

وکیل متهم: شما موقعی که با پولیس صحبت می کردید در ذهن شما این بود که ۲۲ مرداد او را اعدام کردند.

مجید صاحب جمع: خیر در ۲۲ مرداد به دادگاه رفت و گفت من هوادار سازمان مجاهدین هستم و با حسین نیاکان شوخی می کرد درباره بهشت.

وکیل متهم: با اجازه می خواهم این تناقض را بخوانم. صفحه ۴۷۶ را بخوانم.

وقتی شما گفته اید ۲۲ مرداد غلامرضا را دیدید که رفته، من فکر می کنم که منظورتان این است که همان روز اعدام شده مجید صاحب جمع: بله شما فکر می کنید ولی این طور نیست.

در این پرونده حدود ۴۰ شاکی و ۶۰ شاهد که در تابستان ۶۷ در زندان گوهردشت محبوس بودند، حضور دارند.